

یادی از عبدالکریم میثاق



پروردهٔ ملک سنایی

داکتر محمد طغیان ساکایی

بنیاد اندیشه

در نخستین کابینهٔ حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ثور ۱۳۵۷) نام
میثاق را برای وزارت مالیه افغانستان نوشته بودند. چنین گزینشی در آن
روزها سخت تردید برانگیز بود. آیا ممکن است کلید در گنج کشور را به
دست هزاره‌ای سپرد که چند سالی پیش برای جستجوی لقمه نانی از
جغتوی غزنه وارد کابل شده بود؟
بله، او وزیر مالیه کشور شد و این وظیفه را با کمال صداقت و تعهد
به پیش برد. مردم به جز از معدود سلف و خلف او، وزرای مالیه‌ای را
به یاد دارند که میان دارایی خود و ملت نتوانستند فرق بگذارند. کیست
که صفای دست‌پاک و قلب پر مهر او را انکار کند؟ میثاق همانند نام
خودش پیوند عدالت و آزادی و برابری و برادری بود. مگر نه آن است

که در هنگام پدروود جز نام نیک و چند کارنامهٔ درخشان معنوی از وی
چیزی به میراث نماند؟!
هنگامی از او دربارهٔ زادگاهش پرسیدند؛ گفت: «زادگاه من در بیست
و پنج کیلومتری غرب مزار حکیم سنایی غزنوی قرار دارد. از بام منزل ما
اگر به سوی شرق می‌دیدید چشم‌انداز زیبای درهٔ قیاق به نظر می‌آمد که
تا به مرقد مبارک ابوالمجدد بن آدم امتداد می‌یافت و به شهر غزنه ختم
می‌شد.» و بعد این شعر را انشاء می‌کند:

منم پروردهٔ ملک سنایی

که دل یابد ز مهرش روشنایی

بلی، نشانی خانهٔ او به سوی منزل و مأوای سنایی بود. هر چند



دوستانه داشت. به خاطر پذیرایی وی تمامی شاگردان مکاتب و کارمندان دولت را به دو طرف مسیر جاده میدان هوایی ایستاد کرده بودند. من هم که مثل بچه‌های مکتب، لباس پوشیده بودم، خواستم در صف آنها قرار گیرم. در این وقت یک نفر آمده از غول من گرفت و مرا به آن سو پرتاب کرد و با صدای بلند چیغ زد؛ تو هزاره در این جا چی می کنی؟ بعد از آن اهانت روان سوز، من متوجه کلمه هزاره شدم و خواستم بفهمم که هزاره کیست؟ و هزاره چیست؟ از آن به بعد به اضافه نان و سواد در جستجوی عدالت اجتماعی نیز شدم که شامل دل‌مشغولی‌های من گردید و سرانجام مرا به سوی اندیشه‌های چپ کشانید.»

همان یک اهانت روان‌سوز را تا آخر زندگی در تن و جان دردمند خویش احساس می‌کرد. به همین خاطر بود که او تا آخر عمر و در هر کجایی که بود، برای عدالت و رفع نابرابری و تبعیض اندیشید و از آخرین فعالیت‌های او تشکیل شورای جهانی هزاره‌ها بود.

میثاق در راهی که برگزید، بند و زندان را با کرسی وزارت و شاروالی کابل و آوارگی از یار و دیار تجربه کرد و سرانجام در جلای وطن به تاریخ ۲۸ حمل ۱۳۹۵ جان به جان‌آفرین داد.

راه میثاق راه عدالت و دموکراسی بود. راه جستجوی رفع تبعیض و نابرابری اجتماعی که مردم را به سوی رهایی و رفاه و برابری رهنمون می‌کرد. راهش پر رهرو و یادش گرامی باد!

بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

ظلم نفرت‌آفرین است و بیداد مقاومت ایجاد می‌کند. اما با همه این‌ها میثاق به‌خلاف بسیاری از هم‌روزگاران و هم‌سرنوشتان تاریخ سرزمین خویش به عشق و عرفان سنایی تعلق خاطر می‌یابد و با همه مظلومی که برگ‌برگ اوراق ذهنش را انباشته بود، همه کینه‌های دیرینه را به دور می‌اندازد و برای التیام زخم‌های تاریخی در جستجوی راه دیگر می‌شود.

هرچند سال‌های ولادت او (۱۳۱۴ هجری خورشیدی) مصادف با اوج کین و انتقام بود؛ درست دو سال پیش از آن عبدالخالق به جرم کشتن محمدنادر شاه محکوم به مرگ شد و برادران محمدنادر خان با تمام قساوت دست تعدی بر هرکه مهر مخالف داشت دراز کردند. اما این فرزند خلف‌الصدق سنایی با روح سرشار از عشق و محبت می‌خواستند است بار سنگین ظلم و بی‌عدالتی را از شانه‌های همه ستم‌کشان بردارد.

نخستین داستان او «دخترک گل‌فروش» و همه نوشته‌های دیگرش حاکی از این اندیشه بزرگ اوست.

میثاق تاریخ افغانستان و تاریخ ملت خود را خوب می‌دانست. از قتل و کشتار مردم خبر داشت و دربه‌دری‌ها و بی‌نوایی‌ها را با همه وجود خویش احساس می‌کرد. اما با همه این‌ها هیچگاه در بی‌انتقام نبود. او تصور می‌کرد که این همه جور و جفا را در طومار نظام طبقاتی نبسته‌اند. بدین لحاظ، وارد دنیای سیاست شد و در صف حزب دموکراتیک خلق افغانستان ایستاد تا تبعیض و تمایز را از ریشه بردارد. او درباره انگیزه نام‌نوشتن‌اش به حزبی که خود اندکی پس از آن عضو گروه رهبری آن گردید، چنین می‌نگارد:

«جمال عبدالناصر رئیس‌جمهور وقت مصر به افغانستان سفر رسمی و

یادگار

آخوند حاجی میرزا حسین دره صوفی

که عشق آسان نمود اول

دین محمد جاوید

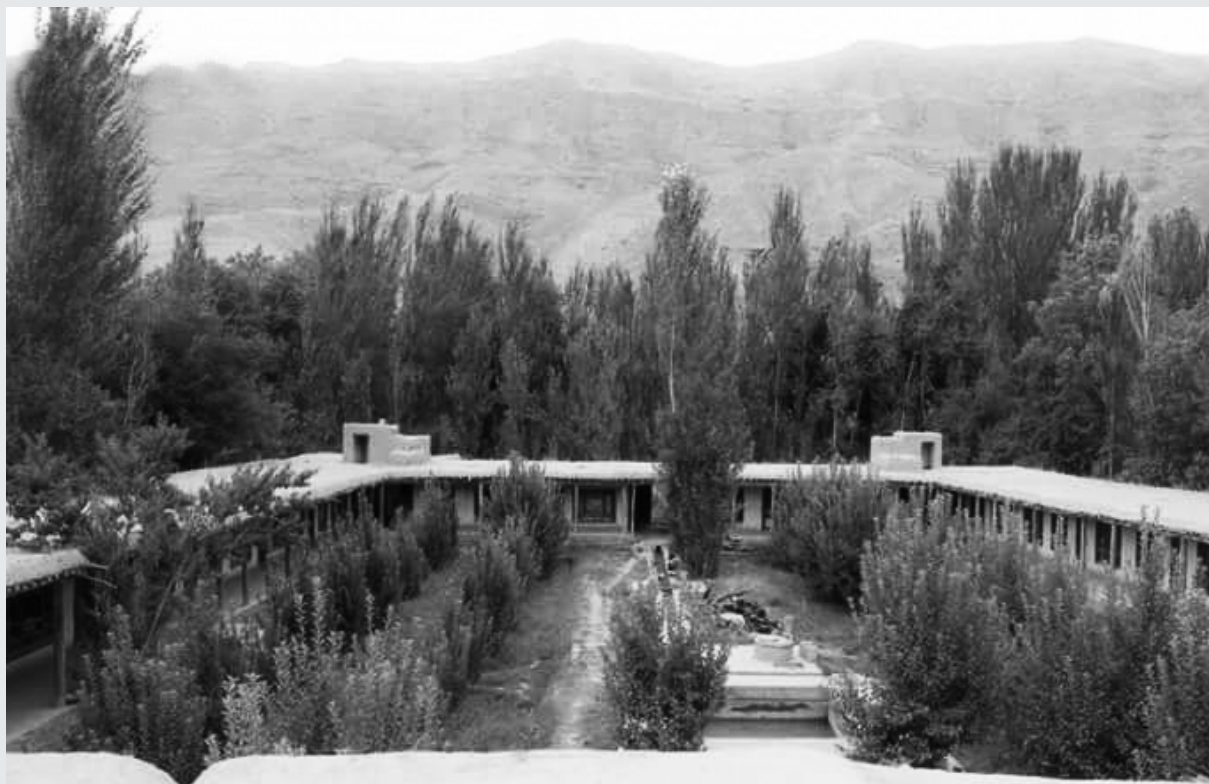
«عالم» قرن هاست واژه محبوب بشر است و قابل تکریم؛ آخوند حاجی نیز به عنوان یک عالم عامل، سال هاست بعد از شهادتش در یادها زنده و قابل احترام است.

آخوند حاجی میرزا حسین فرزند حاج غلام محمد از همان ابتدای نوجوانی می فهمد که مردم منطقه چی اندازه از سواد و دانایی محروم اند. لذا تصمیم می گیرد که هر طوری شده باید گامی به سوی سواد بردارد و خدماتی به مردم برساند. در دره صوف آن زمان هیچ عالمی نبوده که او رفته پیشش درس بخواند. در جستجوی کسی به منطقه «اویلاق» می رود و پیش شیخ فاضل آموختن را آغاز می کند. ادبیات و کتاب های مقدماتی را می خواند و بعد راهی بلخ باستان می شود تا افق های بیشتری را تجربه کند. حوزه علمیه بلخ که در آن وقت کانون علم و فرهنگ عصر و زمان خود است، دریچه های تازه ای را به رویش می گشاید و او در جلسات درس عالمان اهل سنت شرکت می کند. کتابهای جامی، سیوطی، شرح ابن عقیل، حاشیه، شمسبه و مطول را در آنجا می خواند. وقتی باخبر می شود «دا ملا عرب» در فقه، تفسیر و حدیث از تخصص بالایی برخوردار است راهی تاشقرغان می شود؛ ایساغوجی، هدایه شریف، تفسیر و حدیث را در آنجا می خواند. آخوند از دا ملا عرب استادش خاطرات خوشی داشته و یکی از شاگردانش گفته است: ترس و وحشت بیدادگری شاهان در قلب صغیر و کبیر اهل تشیع راه پیدا کرده بود. مردم در تقیه زندگی می کردند و ذره ای عقیده خویش را ظاهر نمی توانستند؛ جلسات مذهبی شان را در خفا و دور از چشم مأمورین دولت برگزار می کردند و نشانه ای از موجودیت مذهب تشیع به چشم

قبل از شروع جهاد، دره صوف به عنوان مرکز علم و آموزش در کشور مشهور بود، طلاب علوم دینی از مناطق مختلف در آنجا جهت فراگیری علوم می آمدند؛ عالمان بزرگی در این سرزمین زندگی می کردند و شاگردان زیادی را پرورش داده بودند و در رأس این عالمان بزرگ، آخوند حاجی میرزا حسین دره صوفی بود که مدارس دینی را در مناطق مختلف شمال در آن شرایط خفقان، خودش و یا شاگردانش پایه گذاری کردند. مردم دره صوف هم در گسترش و آبادانی مدارس دینی با آخوند حاجی همکاری کردند.

آخوند حاجی با همکاری مردم در مناطق پر نفوس و مناسب شمال به تأسیس مدرسه علمیه پرداخت و در قدم اول مدرسه علمیه سرولنگ دره صوف را در یک منطقه سرسبز و خرم دره صوف پایه گذاری کرد که مردم به آن ام المدارس می گفتند؛ در حالی که در تمام نقاط افغانستان اسم و رسمی از چنین مدرسی نبود. او می خواست خودش و عقایدش بعد از این هویتی داشته باشد.

آخوند حاجی در این مدرسه شاگردانی زیادی را تربیت کرد که از آن جمله آیات عظام؛ شیخ جواد، شیخ نوراحمد بودند. این دو شاگرد فرزانه او مدرسه محمدیه شیخه را تأسیس کردند. شیخ نبی مدرسه کمج را تأسیس کرد، مولوی علی نظر مدرسه حسنی را بنا نهاد، شهید شیخ محمد امین افشار مدرسه دینی را در کابل پایه گذاری کرد، شهید شیخ سلطان ترکستانی حوزه علمیه مزار شریف را بنا کرد و همین طور مدرسه دولت آباد و چهار محله را خود آخوند با همکاری شاگردان خود و خیرین منطقه ساخته اند. آخوند یک عالم آراسته به دانایی بود. همان طور که



آخوند حاجی در مراحل حساس سیاسی و اجتماعی به کمک مردم می‌شتابد و در سال‌های ۱۳۰۷ به بعد در مبارزات ضد استبدادی نقش تعیین‌کننده بازی می‌کند. معمولا روحانیت شیعه در قبال حکومت‌ها، چند دسته بودند؛ دسته اول خودشان را نزدیک به دستگاه قدرت می‌کردند و بسیاری بودند که تا شروع قیام ۱۳۵۷ شاهان را ظل‌الله می‌خواندند و ثناگوی آن‌ها بودند. دسته دوم از روحانیت بی‌طرف بودند کاری به حکومت نداشتند و این افراد خیال می‌کردند که بی‌طرفی و کناره‌گیری از دولت نشانه زهد و علم آنان است.

آخوند حاجی نه مثل دسته اول بود و نه مثل دسته دوم. او خط سوم را انتخاب کرده بود و می‌گفت: «روحانی باید همیشه امکان حضور خود را در قیادت و دخالت خویش را جهت راهنمایی حکومت حفظ کند و مقررات اسلامی را به دولت‌مردان بشناساند. حکومت به خصوص دستگاه قضایی به عالم دین احتیاج دارد.» از همین روی و با توجه به این که نسبت به فقه جعفری و حنفی اشراف داشت، همواره نسبت به احکام قضایی دخالت و نظارت می‌کرد.

آخوند حاجی بعد از حوادث ۱۳۰۸، به اتهامات واهی توسط حکومت دستگیر و به همین جرم سیزده سال عمر پر بارش را در زندان می‌گذراند و مورد انواع زجر و شکنجه‌های جسمی و روحی قرار می‌گیرد. بعد از سیزده سال تحمل زندان و قساوت حاکمان ظالم علی‌الظاهر از زندان آزاد می‌شود و در راه برگشت به دره‌صوف در منطقه بلخ به شکل مشکوکی مسموم می‌شود بعد از چند روز، در سال ۱۳۲۶ روی از این خاک می‌پوشاند.

صدای اذان که اسم مولا علی باشد از مناره‌های مسجد شنیده نمی‌شد کاملا خفقان حاکم بود و حتی کسانی که در جلسات دینی شرکت می‌کردند، مأمورین با ضربات چوب و چماق جان آن‌ها را می‌گرفتند. اما در همان شرایط وقتی استاد از عقیده، باور و مذهب را فهمید، اصلا ناراحت نشد هیچ، که محبتش بیشتر هم شد و برایم درس خصوصی گذاشت، فقه حنفی، تفسیر و حدیث را کاملا به صورت دقیق از او فرا گرفتیم.

آخوند حاجی درس را که در نزد علمای اهل سنت به پایان می‌رساند، به این فکر می‌افتد که فقه شیعی را کجا بیاموزد. در همان زمان محمدعلی خان دره‌صوفی که علاقه‌دار بلخاب بوده ملا محمد قائمی را از یکه‌ولنگ به مزار شریف در (بولمرب) می‌آورد. آخوند روزی با محمدعلی خان سر می‌خورد و او آخوند را نزد ملا محمد قائمی می‌برد. وقتی آخوند او را در آن‌جا می‌بیند، می‌فهمد که عالم بزرگی است. لذا فقه، اصول، تفسیر و حدیث را نزد این عالم بزرگ شروع می‌کند. لمعه شریف، مکاسب، رسایل و جواهر را در نزد این عالم فرزانه می‌خواند و شاگردش حضرت آیه‌الله آخوند عبدالحسین دره‌صوفی می‌گوید: آخوند در هر دو فقه حنفی و جعفری صاحب نظر بود.

بعد از پایان تحصیل به دره‌صوف بر می‌گردد و تدریس را شروع می‌کند و ادبیات، منطق، اصول، فقه، تفسیر و حدیث درس می‌گوید و علاوه بر خدمات علمی، روی زمین‌های للمسی و آبی کار و زراعت می‌کرد تا الگوی خودکفایی مردم باشد. همین‌طور شاگردانش را علاوه بر آموختن علم، به کار و تلاش هم تشویق می‌کند.